

صورت و حقیقت نزد مولانا جلال‌الدین بلخی رومی

نجدت طوسون*

چکیده

گذر از صورت و ظاهر امور و وقایع در مسیر رسیدن و آگاهی به حقیقت نزد مولانا در مثنوی از اهمیت زیادی برخوردار است. این مقاله شواهدی را بر اثبات این مسئله از داستان‌های مثنوی به دست داده است.

کلیدواژه: مولانا جلال‌الدین بلخی، صورت، ظاهر، حقیقت، موسی، شبان.

مولانا جلال‌الدین بلخی رومی در آثار خود اصرار می‌کند که نباید از صورت و ظاهر اشیا و وقایع فریب خورد. مردم کم شعور از ظاهر اشیا فریب می‌خورند و به حقایق اشیا نمی‌رسند. و مردم با شعور بالا از ظاهر فریب نمی‌خورند. آنان فراموش نمی‌کنند که اشیا که در ظاهر خوب‌نماید ممکن است در حقیقت بد باشند و وقایعی که بد جلوه می‌کنند ممکن است در حقیقت خوب باشند. مولانا در اثر جاودانی خود مثنوی در این مورد پندهایی داده و داستان‌هایی بیان کرده است. مثلاً داستان بقال و طوطی، طوطی‌ای که شیشه روغن ریخته بود و از درویش سؤال می‌کند که آیا او هم روغن ریخته بود؟ و داستان پرنده‌ای که کفش پیامبر را دزدیده بود و وقتی آن کفش را در هوا بلند کرد از لای آن ماری افتاد؛ و داستان مکالمه بین حضرت موسی و شبان بیسواد اما با اخلاص و ایمان؛ این حکایت‌ها بیان می‌دارد که نباید از ظاهر قضیه فریب خورد و باید به درون و باطن جریان نظر داشت. اینک چند مثال از گفته‌های مولانا در باب حقیقت و شکل‌گرایی و ظاهر بینی:

*. Marmara University İlahiyat Faculty (İstanbul); Osh State University Arashan Faculty of Theology visiting scholar (Bishkek-Kyrgyzstan).

Email: ntosun@hotmail.com

ای بسا شیرین که چون شکر بود یک زهر اندر شکر مضمّر بود^۱
 سایه مرغی گرفته مرد سخت مرغ حیران گشته بر شاخ درخت
 کاین مدمّغ بر که می خندد عجب اینت باطل اینت پوسیده سبب^۲
 اگر هرچه نمودی همچنان بودی پیغامبر با آن نظر تیزبین منور فریاد نکردی که اللهم
 ارنی الاشیاء کما هی. ^۳ نماز عمل فضلمند است و لیکن جان نماز و معنی نماز از صورت
 نماز فاضلتر است. ^۴

و اگر آن چیز که در گوشت و پوست است پنهان نبودی ابوجهل و مصطفی یکی بودی
 پس فرق میان ایشان نبود. این گوش از روی ظاهر کر و شنوا یکی است فرق نیست
 این همان قالب است و آن همان قالب الا آنچه شنوا نیست در او پنهان است آن در نظر
 نمی آید. ^۵

همسری با انبیا برداشتند اولیا را همچو خود پنداشتند
 گفته اینک ما بشر ایشان بشر ما و ایشان بستۀ خوابیم و خور
 این ندانستند ایشان از عمی هست فرقی در میان بی منتها^۶
 میدان فراخ و مرد میدانی نه احوال جهان چنانکه میدانی نه
 ظاهرهاشان به اولیا ماند لیک در باطنشان بوی مسلمانی نه^۷
 لفظ را مانده این جسم دان معنیش را در درون مانند جان
 دیده تن دایما تن بین بود دیده جان جان پرفن بین بود^۸
 ای بسا زر سیه کرده به دود تا رهد از دست هر دزدی حسود
 ای بسا مس زراندوده به زر تا فرو شد آن به عقل مختصر^۹
 جسمها چون کوزه های بسته سر تا که در هر کوزه چه بود آن نگر^{۱۰}
 اندرین ره صدهزار ابلیس آدم روی هست تا هر آدم روی را زنهار کادم نشمری^{۱۱}
 من نیم سگ شیر حقم حق پرست شیر حق آن است کز صورت برست^{۱۲}
 مولانا به کسانی که فقط به ظاهر قضیه نظر دارند و از درون معنویت آن بی خبرند
 ایراد می گیرد:

ای بی خبر از مغز شده غره به پوست
 هشدار که در میان جان داری دوست
 حس مغز تست و مغز حس جانست
 چون از تن و حس و جان گذشتی همه اوست^{۱۳}
 گر به صورت آدمی انسان بدی احمد و ابوجهل خود یکسان بدی

نقش بر دیوار مثل آدم است بنگر از صورت چه چیز او کم است
 جان کم است آن صورت با تاب را رو بجو آن گوهر کمیاب را^{۱۴}
 ز آدمی که بود بی مثل و ندید دیده ابلیس جز طینی ندید^{۱۵}
 مولانا در این مورد چندین حکایت بیان کرده است. موضوع اصلی این حکایت‌ها همان است که نباید از صورت و ظاهر فریب خورد و باید درون معامله را پی برد. حکایت‌هایی به شرح زیر به این موضوع اشاره دارند:

۱. انکار کردن موسی علیه السلام بر مناجات شبان^{۱۶}

دید موسی یک شبانی را به راه کاو همی گفت ای خدا و ای اله
 تو کجایی تا شوم من چاکرت چارقت دوزم کنم شانه سرت
 جامه‌ات شویم شپشهای کشم شیر پیشت آورم ای محتشم
 دستکت بوسم بمالم پایکت وقت خواب آید برویم جایکت
 ای فدای تو همه بزهای من ای به یادت هیهی و هیهای من
 این نمط بی‌هوده می‌گفت آن شبان گفت موسی با کی است این ای فلان
 گفت با آن کس که ما را آفرید این زمین و چرخ از او آمد پدید
 گفت موسی‌های خیره‌سر شدی خود مسلمان نشده کافر شدی...
 روزی که حضرت موسی داشت راه می‌رفت، در کنار راه یک چوپانی را دید که دعا می‌کرد. چوپان چنین دعا می‌کرد: پروردگارا! کاش مهمان من بودی، از بهترین غذاها برای تو آمه می‌کردم، برای پاهایت کفش می‌دوختم، موهایت را می‌شستم، شپشه‌هایت را می‌کشتم.
 حضرت موسی که این حرفها را می‌شنود، به چوپان می‌گوید: ای چوپان، به خدا چنین دعا نمی‌شود کرد. او نیازی به خوردن و نوشیدن ندارد. او شبیه آدمها نیست.
 سپس چوپان به موسی گفت: ای موسی، من یک چوپان نادان هستم. پس به من پیاموز که چگونه باید به خدا دعا بکنم.
 حضرت موسی به او چند دعا در شأن خدای عزوجل آموخت و سپس به راهش ادامه داد. در این موقع از خداوند به او خطابی نازل گشت که می‌گفت: ای موسی! من از دعایی که آن بنده‌ام برایم می‌کرد، خوشحال بودم. چرا که از صمیم دل دعا می‌کرد. چرا دعایش را عوض کردی؟

بعد از این خطاب موسی دوباره به پیش چوپان بازگشت و گفت: تو هر طوری که خواستی، دعا کن. و به راهش ادامه داد.

پیامی که در این داستان هست، این است که در عبادتهایی که با اخلاص و صمیمیت انجام می‌گیرد، اگرچه اشتباه‌های ظاهری و صورتی در آنها وجود داشته باشد، در نزد خداوند مقبول و مورد پذیرش است و خداوند با چشم تسامح به این اعمال نظر می‌کند. گرچه از لحاظ الفاظ و ظاهر، دعای چوپان دارای اشتباهات است، ولی به خاطر این که با صمیمیت صورت گرفته است، از طرف خدا مورد پسند واقع شده است. بنابراین نباید تنها به ظاهر اعمال توجه کرد، بلکه به جوهر و اصل آن نیز باید دقت کرد.

۲. بیان آن که خطای محبان بهتر از صواب بیگانگان است نزد محبوب^{۱۷}

آن بلال صدق در بانگ نماز	حی را هی همی خواند از نیاز
تا بگفتند ای پیامبر راست نیست	این خطا اکنون که آغاز بناست
ای نبی و ای رسول کردگار	یک موذن کاو بود افصح بیار
عیب باشد اول دین و صلاح	لحن خواندن لفظ حی علی الفلاح
خشم پیغمبر بجوشید و بگفت	یک دو رمزی از عنایات نهفت
کای خسان نزد خدا هی بلال	بهتر از صد حی و حی و قیل و قال

در روایتها آمده است که بلال حبشی مؤذن حضرت پیامبر (ص) به علت لکنتی که داشت، در اذان به جای «حی علی الصلوة» «هی علی الصلوة» می‌گفته است. برخی از اصحاب به پیامبر می‌گفتند که: ای فرستاده خدا! بلال کلمه‌ای را اشتباه تلفظ می‌کند؛ بهتر نیست که کسی دیگر به جای او اذان بگوید؟

ولی چون بلال اذان را از صمیم دل و با اخلاص می‌خواند، پیامبر اجازه داد که بلال به اذان گفتن ادامه بدهد. براساس یک روایت دیگر بلال به جای «اشهد»، «اسهد» می‌گفته است. وقتی که از اصحاب شکایتی صورت می‌گرفت، پیامبر می‌گفت: تلفظ سین بلال در پیشگاه خدا، شین محسوب می‌شود.

پیامی که در این داستان هست، این است که همانطور که در داستان قبل نیز مورد تأکید قرار گرفت، آنچه در عبادتها مهم است، صمیمیت است و وقتی که صمیمیت وجود دارد، برخی از اشتباهات صوری مورد عفو و بخشش خدا قرار می‌گیرد. بعضی از اصحاب رسول با توجه به ظاهر قضیه و الفاظ اذان خواندن بلال را شایسته ندانستند.

ولی پیامبر چون از حقیقت مسأله با خبر بود و از اخلاص او مطلع، اجازه داد که بلال اذان بخواند.

۳. رنجانیدن امیری خفته‌ای را که مار در دهانش رفته بود^{۱۸}

عاقلی بر اسب می‌آمد سوار
آن سوار آن را بدید و می‌شتافت
چون که از عقلش فراوان بد مدد
برد او را زخم آن دبوس سخت
سیب پوسیده بسی بد ریخته
سیب چندان مرو را در خورد داد
بانگ می‌زد کای امیر آخر چرا
گر ترا ز اصل است با جانم ستیز

...

تا شبانگه می‌کشید و می‌گشاد
زو بر آمد خورده‌ها زشت و نکو
تا ز صفرا قی شدن بر وی فتاد
مار با آن خورده بیرون جست از او

مردی در یک روز گرم در مزرعه‌ای کار کرده، خسته شده و زیر درختی خوابیده بود. در این میان مار کوچکی آمد و به سوی دهانش خزید و در شکم او جای گرفت. مردی که خفته بود، متوجه این قضیه نشد. ولی مردی مسلح او را از دور دیده و به طرف آن مرد شروع به دویدن کرد. مرد در این موقع بیدار شد و وقتی که مرد مسلح را دید که دوان دوان به طرف خود می‌آید، ترسید و به فکر این که می‌خواهد او بکشد، شروع به فرار کرد. مرد فرار می‌کرد، سرباز دنبالش می‌دوید. مدتی دوید و خسته شد؛ عرق کرده و شکمش برآماسیده بود. هر چه در شکمش بود، بیرون آورد و در این میان مار هم بیرون آمد وقتی که سرباز به پیش او رسید، به او گفت: منظورم این نبود که به تو ضرری برسانم؛ فقط می‌خواستم خسته بشوی، استفراغ کنی و از خطر مار نجات بیایی.

پیامی که این داستان می‌خواهد بدهد، این است که نباید فراموش کرد که بعضی از حوادث اگرچه ظاهراً بد و به ضرر ما به نظر می‌آیند، ولی می‌توانند در حقیقت برای ما منشأ خیر و خوبی باشد. برعکس این هم درست است؛ یعنی آنچه که ظاهراً خوب است، می‌تواند در حقیقت بد و زشت باشد. مرد عاقل نباید به ظاهر فریب بخورد.

۴. ربودن عقاب موزه مصطفی علیه الصلاة والسلام و بردن بر هوا و نگون کردن و از موزه مار سیاه فرو افتادن^{۱۹}

اندر این بودند کماو از صلا
خواست آبی و وضو را تازه کرد
هر دو پا شست و به موزه کرد رای
دست سوی موزه برد آن خوش خطاب
موزه را اندر هوا برد او چو باد
در فتاد از موزه یک مار سیاه
پس عقاب آن موزه را آورد باز
مصطفی بشنید از سوی علا
دست و رو را شست او زان آب سرد
موزه را بر بود یک موزه ربای
موزه را بر بود از دستش عقاب
پس نگون کرد و از آن ماری فتاد
ز آن عنایت شد عقابش نیک خواه
گفت هین بستان و رو سوی نماز
بر اساس یکی از داستانهای مثنوی، وقتی که پیامبر اکرم هنگام وضو گرفتن
کفشهایش را درآورده بود، عقابی آمد و کفشش را به هوا برد. اصحاب رسول که این
وضع را دیده بودند، تعجب کردند و ناراحت شدند. ولی مدتی بعد عقاب کفش را تکان
داد و ماری که به داخل کفش رفته بود، به زمین افتاد. سپس عقاب دوباره کفش را
آورده به جایش گذاشت. اصحاب پیامبر نیز فهمیدند که در این دزدی حکمتی نهفته
بود. عقاب، برای اینکه مار پای پیامبر را نگزد، کفش را دزدیده بود.

در این داستان این نکته توضیح داده می شود که کسانی که از باطن و حقیقت مسایل
غافل هستند، بر ظاهر حوادث نگاه می کنند و ناراحت می شوند؛ ولی آنچه که آنها را
ناراحت می کند، در واقع می تواند امر خیر باشد. در قرآن مجید هم آیه زیر به این معنی
اشاره می کند: ﴿وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئاً وَهُوَ شَرٌّ
لَكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾^{۲۰}

چیزی که فکر می کنید بد است، شاید برای شما خوب باشد. و چیزی که شما فکر
می کنید خوب است و دوستش دارید، می تواند بد باشند. خدا می داند و شما نمی دانید.

۵. حکایت آن فقیه با دستار بزرگ و آن که بر بود دستارش و بانگ می زد که باز کن ببین
که چه می بری آن گه ببر^{۲۱}

یک فقهی ژنده ها در چیده بود
تا شود زفت و نماید آن عظیم
ژنده ها از جامه ها پیراسته
در عمامه خویش در پیچیده بود
چون در آید سوی محفل در حطیم
ظاهراً دستار از آن آراسته

ظاهر دستار چون حله بهشت
 پاره پاره دل و پنبه و پوستین
 روی سوی مدرسه کرده صبح
 در ره تاریک مردی جامه کن
 در ربود او از سرش دستار را
 پس فقیهش بانگ بر زد کای پسر
 چون منافق اندرون رسوا و زشت
 در درون آن عمامه بد دفین
 تا بدین ناموس یابد او فتوح
 منتظر استاده بود از بهر فن
 پس دوان شد تا بسازد کار را
 باز کن دستار را آن گه ببر
 یک فقیه‌نما برای اینکه مردم فکر کنند عالم بزرگی است و به وی احترام قائل شوند،
 یک عمامه بزرگی را بر سر می‌کرد. ولی چون پول زیادی نداشت که پارچه لازم برای آن
 عمامه بزرگ بخرد، داخل عمامه را با پارچه‌های کهنه پر کرده بود و از بیرون با پارچه
 خوب پیچیده بود. روزی که فقیه نما راه می‌رفت، دزدی به فکر این که در این عمامه
 بزرگ پارچه گران‌قیمت زیادی وجود دارد، آن را از سر فقیه‌نما دزدید و گریخت.
 فقیه‌نما که می‌دانست در داخل آن چه چیزی وجود دارد، به دزد صدا زد که: عمامه را
 باز کن، داخلش را ببین، بعد ببرش.
 مولانا در مثنوی به ما نصیحت می‌کند که از ظاهر و صورت اشیا فریب نخوریم بلکه
 به نهایت جریانات نظر داشته باشیم:

ای ز خوبی بهاران لب گزان
 روز دیدی طلعت خورشید خوب
 بدر را دیدی بر این خوش چارطاق
 کودکی از حسن شد مولای خلق
 گر تن سیمین تنان کردت شکار
 ای بدیده لوت‌های چرب خیز
 مر خبث را گو که آن خوینت کو
 گوید او آن دانه بد من دام آن
 بس انامل رشک استادان شده
 نرگس چشم خمار همچو جان
 حیدری کاندر صف شیران رود
 طبع تیز دور بین محترف
 زلف جعد مشکبار عقل بر
 خوش بین کونش ز اول با گشاد
 بنگر آن سردی و زردی خزان
 مرگ او را یاد کن وقت غروب
 حسرتش را هم ببین اندر محاق
 بعد فردا شد خرف رسوای خلق
 بعد پیری بین تنی چون پنبه‌زار
 فضله آن را ببین در آب ریز
 بر طبق آن ذوق و آن نغزی و بو
 چون شدی تو صید شد دانه نهان
 در صناعت عاقبت لرزان شده
 آخر اعمش بین و آب از وی چکان
 آخر او مغلوب موشی می‌شود
 چون خر پیرش بین آنر خرف
 آخراً چون دم زشت خنگ خر
 و آخر آن رسوایی‌اش بین و فساد

پیش تو برکند سبلت خام را
 ورنه عقل من ز دامش می‌گریخت
 غل و زنجیری شده ست و سلسله
 اول و آخر در آرش در نظر
 هر که آخور بین ترا و مطرودتر
 چون که اول دیده شد آخر ببین^{۲۲}

زانکه او بنمود پیدا دام را
 پس مگو دنیا به تزویرم فریفت
 طوق زرین و حمایل بین هله
 همچنین هر جزو عالم می‌شمر
 هر که آخر بین ترا و مسعودتر
 روی هر یک چون مه فاخر ببین

پی‌نوشت‌ها

1. Mavlânâ, *Masnavî*, vol. I, verse: 2584.
2. *Masnavî*, vol. I, verse:2809-2810.
3. Mevlânâ, *Fîhi Mâ Fîh* (tr. Meliha Ülker Anbarcıoğlu), İstanbul 1990, p.10-11.
4. Mevlânâ, *Mektuplar* (tr. Abdülbâki Gölpınarlı), İstanbul, 1963, p. 31, Maktub no:XIX.
5. Mevlânâ Rûmî, *Fîhi Mâ Fîh*, s. 327.
6. *Masnavî*, vol. I, verse: 269-271.
7. Mevlânâ Celâleddin Rûmî, *Macâlis-i Sab'a (Yedi Meclis)*, tr. Abdülbâki Gölpınarlı, Konya, 1965, p. 81.
8. *Masnavî*, vol. VI, verse: 653-654.
9. *Masnavî*, vol. IV, verse: 2173-2174.
10. *Masnavî*, vol. VI, verse: 650.
11. Mevlânâ Celâleddin Rûmî, *Mektuplar*, p. 48, Mektub no:XXX.
12. *Masnavî*, vol. I, verse: 3964.
13. Mevlânâ, *Rubâilar*, tr. Nuri Gençosman, İstanbul 1974, v. I, p. 35, Rubâî no:164.
14. *Masnavî*, vol. I, verse: 1018-1021.
15. *Masnavî*, vol. III, verse: 2759.
16. *Masnavî*, vol. II, verse: 1720 and continues.
17. *Masnavî*, vol. III, verse: 172-177.
18. *Masnavî*, vol. II, verses: 1878 and continues.
19. *Masnavî*, vol. III, verses: 3238 and continues.
20. al-Baqara, 2/216.
21. *Masnavî*, vol. IV, verses: 1578 and continues.
22. *Masnavî*, vol. IV, verses: 1596-1615.